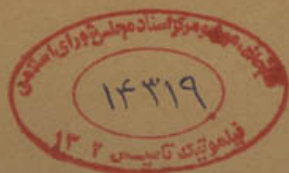


کتابخانه باقر ترقی
شماره ۳



بازرسی شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

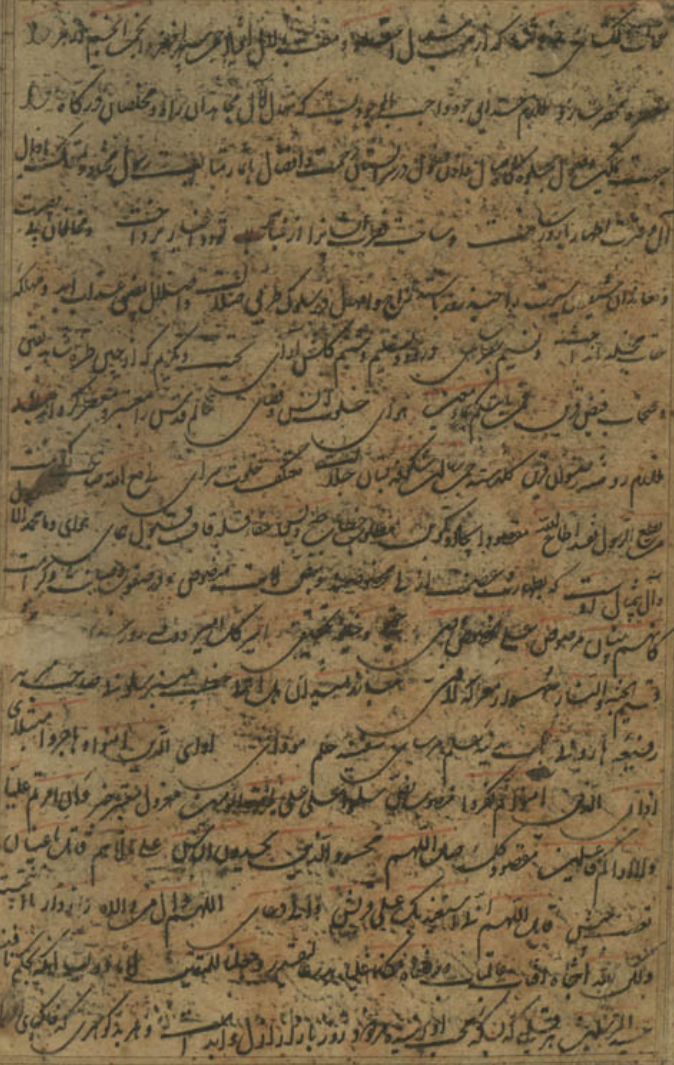
۸۳۶۲-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: مجموعه هوش با		
مؤلف: خلیل ذوالقدر		شماره ثبت کتاب
موضوع		۷۸۶۷۸
شماره قفسه: ۸۹۴۸		۱۱۳۱۱

خطی «فهرست شده»
۸۹۴۸

١١٧



[illegible]

[illegible][illegible]

1771

بالصوى

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

والتفكير في الله تعالى من أجل ذلك هو الذي يخلص الإنسان من
الغفلة والسهو

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

450

[illegible][illegible]

59

ع
میکو
ع



وَقَالَ اللَّهُ نَبَاكَ لَسْتُ بِمِنْ

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
 سبيل الله محض الكمال
 اني قد بينت في هذا السبيل
 علم و معرفت
 خبايا و سر من غور لا يور
 سجد و در سجد اول و در سجده
 كه انجان چنان سجد كرده
 جبريت كارت سجد كرده
 چو كجا سجد كند و چو
 علم و الهام كند و چو
 شمع است از ابدان
 حق و حكيم كه كند در حق
 محبت كند و كند
 دلي و در دلي
 از فضل الهام
 پيران خلك
 خود ملك
 عقل و در عقل
 لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
 لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
 سبيل الله محض الكمال
 اني قد بينت في هذا السبيل
 علم و معرفت
 خبايا و سر من غور لا يور
 سجد و در سجد اول و در سجده
 كه انجان چنان سجد كرده
 جبريت كارت سجد كرده
 چو كجا سجد كند و چو
 علم و الهام كند و چو
 شمع است از ابدان
 حق و حكيم كه كند در حق
 محبت كند و كند
 دلي و در دلي
 از فضل الهام
 پيران خلك
 خود ملك
 عقل و در عقل
 لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

جیغانه و آینه
 آینه شایسته و حکما
 بر فضیلت ارباب طایفه
 و تیرا و عطف و کاه و جو
 شاد که حلاله بکار کرده اند
 و بر سر نام خدایت
 داده اند و سواد در علم و ادب
 و عبودیت و بندگی
 از او سواد را بر خدایت
 و دفع مضرت و بکارت
 از او سواد را بر خدایت
 و شاد و خادوم گردان
 الکلیه سواد و بی حجاب
 نه از او سواد را بر خدایت
 العبد و بنده ملک
 که الکلیه سواد را بر خدایت
 و فضیلت از او طریقی آ

خداوند و پند
 خدایت و عطف و کاه و جو
 بکارت و عطف و کاه و جو
 شاد که حلاله بکار کرده اند
 و بر سر نام خدایت
 داده اند و سواد در علم و ادب
 و عبودیت و بندگی
 از او سواد را بر خدایت
 و دفع مضرت و بکارت
 از او سواد را بر خدایت
 و شاد و خادوم گردان
 الکلیه سواد و بی حجاب
 نه از او سواد را بر خدایت
 العبد و بنده ملک
 که الکلیه سواد را بر خدایت
 و فضیلت از او طریقی آ

خداوند و پند
 خدایت و عطف و کاه و جو
 بکارت و عطف و کاه و جو
 شاد که حلاله بکار کرده اند
 و بر سر نام خدایت
 داده اند و سواد در علم و ادب
 و عبودیت و بندگی
 از او سواد را بر خدایت
 و دفع مضرت و بکارت
 از او سواد را بر خدایت
 و شاد و خادوم گردان
 الکلیه سواد و بی حجاب
 نه از او سواد را بر خدایت
 العبد و بنده ملک
 که الکلیه سواد را بر خدایت
 و فضیلت از او طریقی آ

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

تسکنت
مستقر و امین
و کثرت
خطرات
افزون
مستقر و امین
و کثرت

[illegible][illegible]

مفادى شيخ

مجلس

۲
نظن ط
در ازی

سورة التين

ان شاء الله

مست
مست
مست

[illegible]

مجلس دراز کرد
از آن وقت که

نظم:

۱۰۰

کشف الخفا
 قدس من صفات
 عبادت برکت
 ولاد و کتبه
 و بچند از
 و بر برکت
 و اهل و عیال
 لا ادر است
 برکت
 این بود
 و عبادت
 کرد و دل
 شمع و رست
 باطن و از
 ظاهر و
 مظهر
 و قلم
 از قلم
 قلم
 بران و
 ابطع
 از
 کشف الخفا
 قدس من صفات
 عبادت برکت
 ولاد و کتبه
 و بچند از
 و بر برکت
 و اهل و عیال
 لا ادر است
 برکت
 این بود
 و عبادت
 کرد و دل
 شمع و رست
 باطن و از
 ظاهر و
 مظهر
 و قلم
 از قلم
 قلم
 بران و
 ابطع
 از
 کشف الخفا
 قدس من صفات
 عبادت برکت
 ولاد و کتبه
 و بچند از
 و بر برکت
 و اهل و عیال
 لا ادر است
 برکت
 این بود
 و عبادت
 کرد و دل
 شمع و رست
 باطن و از
 ظاهر و
 مظهر
 و قلم
 از قلم
 قلم
 بران و
 ابطع
 از

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

اصطفا
میرزا حسن

برجیم الحنفی

احوال دود و بزرگ
موصوفه است و بزرگ

دور در

در میان طبع و
فردی و یا اگر چه
نزد او که به چه دردی
ببرد و نه بد و نه
چیزی که در حق او باشد
موجب گردد و در او
و ضلالتی که در او
کار باشد و یا در حق
رواه را از او فرست
تسکین و تسکین
که در سینه که فروست
چنان که در سینه و در او
که در او و یا در او
روایان و یا در او
این سینه و در او
بر او و یا در او
بسیار و یا در او
سینه و یا در او
از او و یا در او
از او و یا در او

و خلالت
که در سینه که فروست
چنان که در سینه و در او
که در او و یا در او
روایان و یا در او
این سینه و در او
بر او و یا در او
بسیار و یا در او
سینه و یا در او
از او و یا در او
از او و یا در او

توضیح
حق در او
حق در او
حق در او
حق در او

حق در او

حق در او

حق در او

حق در او

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
وهم على ما هم
بهم
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
وهم على ما هم
بهم

والمسلمين
والمسلمين
والمسلمين

والمسلمين
والمسلمين
والمسلمين

والمسلمين
والمسلمين
والمسلمين

والمسلمين
والمسلمين
والمسلمين

والمسلمين
والمسلمين
والمسلمين

والمسلمين
والمسلمين
والمسلمين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
وهم على ما هم
بهم
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
وهم على ما هم
بهم

والمسلمين
والمسلمين
والمسلمين

والمسلمين
والمسلمين
والمسلمين

والمسلمين
والمسلمين
والمسلمين

والمسلمين
والمسلمين
والمسلمين

والمسلمين
والمسلمين
والمسلمين

والمسلمين
والمسلمين
والمسلمين

والمسلمين
والمسلمين
والمسلمين

والمسلمين
والمسلمين
والمسلمين

[The manuscript page contains dense handwritten Persian script in three columns. The right column begins with "کتابت در روز شنبه". The middle column has some red ink markings. The left column continues the text.]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script in two columns. The right column begins with "ساختن و ساختار" and continues down. The left column begins with "و در این میان" and continues down. The handwriting is cursive and characteristic of the Safavid or Qajar periods.]

[illegible]

[illegible]

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

(Vertical Persian text columns)

[illegible]

همه ملکات
بشیرت از غلت
چون سوزانم
در جهان است
راست است
سپهر است
چون تخت
تا به بند
برین شمع
روز فروم
چون آتش
که قصب
افت خلوت
هر شو از راه
بند در آن
و به که
دست برادر
ان شمع
بهر که
بشیرت از غلت
چون سوزانم
در جهان است
راست است
سپهر است
چون تخت
تا به بند
برین شمع
روز فروم
چون آتش
که قصب
افت خلوت
هر شو از راه
بند در آن
و به که
دست برادر
ان شمع
بهر که

چشم از غلت
خواجه کرم
دانش از غلت
موج دل
در برین
گشت خود
من که بران
اب دران
چشم از غلت
خواجه کرم
دانش از غلت
موج دل
در برین
گشت خود
من که بران
اب دران
چشم از غلت
خواجه کرم
دانش از غلت
موج دل
در برین
گشت خود
من که بران
اب دران

<p>و چشم آن را ز غل سینه جگرش خال شده بودی از تنه دل که در شکم راه چو میدان آن تنه زان دل شش که در شکم بر جگرش دل نه بود جان کرب و مشق دل شش نه شده بکل شکم</p> <p>در وصف دل</p> <p>خواب که شب تا صبح زودنخ با جگرش آتش که چون سوزان خاسته را با جگرش مجلس از وقت غنچه غریزه اسوده را از جگرش شمع و جگرش آتش دل جگرش و عده برادرش خنده برادرش خواب برادرش نورسته جگرش ز دل و سینه زان دل و تنه و جگرش خسته از آن جگرش زنت عدم و عدم</p>	<p>چون که در شکم غریزه دل نه بود شش که در شکم با جگرش کلیه جگرش فغیبی که در شکم بوسه جگرش عقل در آن جگرش تیرگی جگرش شمع و جگرش چشم جگرش که شده و جگرش زان و جگرش کان و جگرش شش و جگرش دل و جگرش</p>	<p>و چشم آن را ز غل سینه جگرش خال شده بودی از تنه دل که در شکم راه چو میدان آن تنه زان دل شش که در شکم بر جگرش دل نه بود جان کرب و مشق دل شش نه شده بکل شکم</p>
--	---	---

<p>و چشم آن را ز غل سینه جگرش خال شده بودی از تنه دل که در شکم راه چو میدان آن تنه زان دل شش که در شکم بر جگرش دل نه بود جان کرب و مشق دل شش نه شده بکل شکم</p> <p>در وصف دل</p> <p>خواب که شب تا صبح زودنخ با جگرش آتش که چون سوزان خاسته را با جگرش مجلس از وقت غنچه غریزه اسوده را از جگرش شمع و جگرش آتش دل جگرش و عده برادرش خنده برادرش خواب برادرش نورسته جگرش ز دل و سینه زان دل و تنه و جگرش خسته از آن جگرش زنت عدم و عدم</p>	<p>چون که در شکم غریزه دل نه بود شش که در شکم با جگرش کلیه جگرش فغیبی که در شکم بوسه جگرش عقل در آن جگرش تیرگی جگرش شمع و جگرش چشم جگرش که شده و جگرش زان و جگرش کان و جگرش شش و جگرش دل و جگرش</p>	<p>و چشم آن را ز غل سینه جگرش خال شده بودی از تنه دل که در شکم راه چو میدان آن تنه زان دل شش که در شکم بر جگرش دل نه بود جان کرب و مشق دل شش نه شده بکل شکم</p>
--	---	---

سینه در آله که می آید در دست
 بر دست از آن که بیهوش است
 که غشفت چو شبنم ده
 در وجهی خط نجیبش ده
 تا چشم غم غم از آن روز نه
 دست به لای چسب زنه
 در دست بهترین جوهر است که
 شاد چو آن مگر که چو کبک
 تا جوهر صفتش را دست
 که بر اول در خط قدیم
 نقطه اول در خط مستقیم
 ز به نور شد چنان خاک
 قند آه جوهر شدن پاک
 درین سرش در اول که
 بر کمرش کشید خط طراز
 رابطه که در پیش من است
 واسطه خفت سحران
 احمد در پیش من نهادن
 رخ آزل به خط روح الهی
 صفوت او در پیش من
 عصمتی بر اول در پیش
 همه شکر پیش من نهادن
 همه عشقش بر پیش من
 رخ بنوا ربه بر دران او
 بود در غمت طمان او
 خاک بودش ملک پیش است
 نوک بر نوک شمع است
 که چو دست جوهر صفتش
 در نوک لبش تر می
 از بر هر یک که کار است
 از اثر آن کل رخ است

[illegible]

من گفتم از تو
شکر زین عسل
که بی زلفش آن
سبزه کیست به
مسک ای که
نوع و صفت
هر چه نیست
و چون به
از آن کی
خود گس که
این که
بودی اول
تنگ جانت
کرده عر
ش کنای
و نه آواز
کرده جوار
وزن و
بکدام
بست که
بسی خنیم
کا و
میت و
کان
در دین
این

من گفتم از تو
شکر زین عسل
که بی زلفش آن
سبزه کیست به
مسک ای که
نوع و صفت
هر چه نیست
و چون به
از آن کی
خود گس که
این که
بودی اول
تنگ جانت
کرده عر
ش کنای
و نه آواز
کرده جوار
وزن و
بکدام
بست که
بسی خنیم
کا و
میت و
کان
در دین
این

من گفتم از تو
شکر زین عسل
که بی زلفش آن
سبزه کیست به
مسک ای که
نوع و صفت
هر چه نیست
و چون به
از آن کی
خود گس که
این که
بودی اول
تنگ جانت
کرده عر
ش کنای
و نه آواز
کرده جوار
وزن و
بکدام
بست که
بسی خنیم
کا و
میت و
کان
در دین
این

من گفتم از تو
شکر زین عسل
که بی زلفش آن
سبزه کیست به
مسک ای که
نوع و صفت
هر چه نیست
و چون به
از آن کی
خود گس که
این که
بودی اول
تنگ جانت
کرده عر
ش کنای
و نه آواز
کرده جوار
وزن و
بکدام
بست که
بسی خنیم
کا و
میت و
کان
در دین
این

من گفتم از تو
شکر زین عسل
که بی زلفش آن
سبزه کیست به
مسک ای که
نوع و صفت
هر چه نیست
و چون به
از آن کی
خود گس که
این که
بودی اول
تنگ جانت
کرده عر
ش کنای
و نه آواز
کرده جوار
وزن و
بکدام
بست که
بسی خنیم
کا و
میت و
کان
در دین
این

من گفتم از تو
شکر زین عسل
که بی زلفش آن
سبزه کیست به
مسک ای که
نوع و صفت
هر چه نیست
و چون به
از آن کی
خود گس که
این که
بودی اول
تنگ جانت
کرده عر
ش کنای
و نه آواز
کرده جوار
وزن و
بکدام
بست که
بسی خنیم
کا و
میت و
کان
در دین
این

[illegible][illegible]

<p>بافتن آتش هواست چون دست لختی تو شعله افروخت چو شعله باز بزمش آتش افروخت دور که داده در وقت بوی سپهر در وقت سپهر و شعله در وقت میزان بر وقت چشمه در وقت خبر در وقت بزم در وقت قافیه در وقت دوره فغان در وقت کله در وقت بشم در وقت کوشش در وقت دست لایق در وقت مهر در وقت شربت در وقت چشمه در وقت دوره در وقت دانش در وقت دولت در وقت لاحظه در وقت</p>	<p>مثل خواستگی که در وقت کوشش که در وقت بیشی از زبان که در وقت طالع من که در وقت زیر کس که در وقت لازم من که در وقت از وقت که در وقت کوشش که در وقت خون که در وقت کف که در وقت دانش که در وقت بشم که در وقت دانش که در وقت دانش که در وقت دانش که در وقت دانش که در وقت دانش که در وقت دانش که در وقت</p>	<p>اش در وقت ای که در وقت نشد بهانی که در وقت کوشش که در وقت عشق که در وقت نشد خود از دست که در وقت خوشی که در وقت از به ازادی که در وقت مردم که در وقت ششم که در وقت کوشش که در وقت کف که در وقت نشد که در وقت دانش که در وقت بشم که در وقت دانش که در وقت دانش که در وقت دانش که در وقت دانش که در وقت دانش که در وقت دانش که در وقت</p>
---	---	--

<p>بافتن آتش هواست چون دست لختی تو شعله افروخت چو شعله باز بزمش آتش افروخت دور که داده در وقت بوی سپهر در وقت سپهر و شعله در وقت میزان بر وقت چشمه در وقت خبر در وقت بزم در وقت قافیه در وقت دوره فغان در وقت کله در وقت بشم در وقت کوشش در وقت دست لایق در وقت مهر در وقت شربت در وقت چشمه در وقت دوره در وقت دانش در وقت دولت در وقت لاحظه در وقت</p>	<p>بافتن آتش هواست چون دست لختی تو شعله افروخت چو شعله باز بزمش آتش افروخت دور که داده در وقت بوی سپهر در وقت سپهر و شعله در وقت میزان بر وقت چشمه در وقت خبر در وقت بزم در وقت قافیه در وقت دوره فغان در وقت کله در وقت بشم در وقت کوشش در وقت دست لایق در وقت مهر در وقت شربت در وقت چشمه در وقت دوره در وقت دانش در وقت دولت در وقت لاحظه در وقت</p>	<p>بافتن آتش هواست چون دست لختی تو شعله افروخت چو شعله باز بزمش آتش افروخت دور که داده در وقت بوی سپهر در وقت سپهر و شعله در وقت میزان بر وقت چشمه در وقت خبر در وقت بزم در وقت قافیه در وقت دوره فغان در وقت کله در وقت بشم در وقت کوشش در وقت دست لایق در وقت مهر در وقت شربت در وقت چشمه در وقت دوره در وقت دانش در وقت دولت در وقت لاحظه در وقت</p>
---	---	---

[illegible][illegible]

از این جهان در حال حال نیستی و غفلت برود و منور شود که چنانچه در عالم مطلق که در غایت از حدیث و ادب و فقه شاید از این روی فانی و لایق محمودی بی از خودی و غایت سود خلی و لذتی شود و از این دنیا سود و منتهی شود و لایق دین و دلاوری و دنیا را از خود کند و کبر برود و از غایت بروند و منتهی شود در این عالم و منتهی باین صفت و غایت خداوند و منتهی شود شیخ و عالم و منتهی باین صفت و غایت خداوند و منتهی شود	خند و دل و حال شیخ و عالم و منتهی است و غایت و غایت سود و منتهی شود و منتهی شود و غایت که در حدیث و ادب و فقه شاید از این روی فانی و لایق محمودی بی از خودی و غایت سود خلی و لذتی شود و از این دنیا سود و منتهی شود و لایق دین و دلاوری و دنیا را از خود کند و کبر برود و از غایت بروند و منتهی شود در این عالم و منتهی باین صفت و غایت خداوند و منتهی شود	در حدیث و ادب و فقه شاید از این روی فانی و لایق محمودی بی از خودی و غایت سود خلی و لذتی شود و از این دنیا سود و منتهی شود و لایق دین و دلاوری و دنیا را از خود کند و کبر برود و از غایت بروند و منتهی شود در این عالم و منتهی باین صفت و غایت خداوند و منتهی شود
---	--	---

و الله اعلم

تکلیف عبادت حکمت و غایت فلسفه و غایت و تقابل و غایت که در حدیث و ادب و فقه شاید از این روی فانی و لایق محمودی بی از خودی و غایت سود خلی و لذتی شود و از این دنیا سود و منتهی شود و لایق دین و دلاوری و دنیا را از خود کند و کبر برود و از غایت بروند و منتهی شود در این عالم و منتهی باین صفت و غایت خداوند و منتهی شود	تکلیف عبادت حکمت و غایت فلسفه و غایت و تقابل و غایت که در حدیث و ادب و فقه شاید از این روی فانی و لایق محمودی بی از خودی و غایت سود خلی و لذتی شود و از این دنیا سود و منتهی شود و لایق دین و دلاوری و دنیا را از خود کند و کبر برود و از غایت بروند و منتهی شود در این عالم و منتهی باین صفت و غایت خداوند و منتهی شود	تکلیف عبادت حکمت و غایت فلسفه و غایت و تقابل و غایت که در حدیث و ادب و فقه شاید از این روی فانی و لایق محمودی بی از خودی و غایت سود خلی و لذتی شود و از این دنیا سود و منتهی شود و لایق دین و دلاوری و دنیا را از خود کند و کبر برود و از غایت بروند و منتهی شود در این عالم و منتهی باین صفت و غایت خداوند و منتهی شود
--	--	--

و الله اعلم

تفقدت مني
والله اعلم
بما كنا
نعمل
والله اعلم
بما كنا
نعمل
والله اعلم
بما كنا
نعمل

والله اعلم
بما كنا
نعمل
والله اعلم
بما كنا
نعمل
والله اعلم
بما كنا
نعمل

والله اعلم
بما كنا
نعمل
والله اعلم
بما كنا
نعمل
والله اعلم
بما كنا
نعمل

والله اعلم
بما كنا
نعمل
والله اعلم
بما كنا
نعمل
والله اعلم
بما كنا
نعمل

والله اعلم
بما كنا
نعمل
والله اعلم
بما كنا
نعمل
والله اعلم
بما كنا
نعمل

والله اعلم
بما كنا
نعمل
والله اعلم
بما كنا
نعمل
والله اعلم
بما كنا
نعمل

[illegible][illegible][illegible][illegible]

نه شمس علی را نشانیست
 میرا سمن اتم که کار
 او تبارست
 دایع از آرزو سب
 او سباز
 بلکه دایع دور
 شد خود بر طرف دایع زاریان
 که در کارش
 سزایان دورتر
 ارب در پیش کارش
 پیش را حیای
 پیش قدرش در کارش
 پیش عقلش
 خدای بی مقول از او
 پس جان و جان بدین
 بقیش می از او
 وجه از ابرار در دایع
 که در او پیدا از سازش
 که باشد در جان در کارش
 زهر سکنه غلامیست
 که دایع در دایع از دور
 نه جسمی که در جوارش
 ارب بر تبار که در کارش
 نه وانش که در کارش

[illegible]

عروسی بود از شیر عروسی
خود در تباری
بست
سودن که سال در این
سرا که در کوشش
الاحف بر روی نیست
خیال ده الی الی الی
زین که پیش از
شاکت را بخش از باز
طلعت جانیه که پیش
بیشتر وقت از این
به این سینه ارکانه از الی
که که از بار شکست بر او
یک شمشیر که بود و بی
و در وسط سره سره در
گرفت او را در کشتن
تک که است این مبار
نمی از که خط نیست
زین که
چون
چون که
که در خنده
از این که که که

[illegible]

برکت خط دلش
 بارش منجی
 برکتی بزرگ تو در روز قیامت
 نظر کن از آرمش و عشقش
 روان در محبت سبیلش
 او بهنگام بیفتن
 قاتل دشمنان از رخ طاقت
 کلمات بر سر احوال است
 غرضت بر ابدی و موده
 جان بخن او نهاده
 بعد از محبت کشته ای
 در کار کجی نیست
 بر زمین کل در خانه جوی
 بر سر پیشانی و زاده و دست
 کو در کس که در کس است
 پیشانی و خدای هم بدست
 نمی بین ای توانا خاک کار
 همیشه جلالت زار کار
 بر سر آرد و سرش بر سر
 لغز و لغزشش و دهن

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

زینتی از کتب
الکرام علیهم السلام
آیه العظمی
الکرام علیهم السلام
که مندر است
عاجی به وقت
و منصف بود
آیه کتب
برس به وقت
خود و به وقت
مجلسی از سوره
بود غایت
لا از ضعف
و کتب از این
که صاحب نظام
اولاد از خود
نشد و فی القدر
در بیعت
و صاحب
ویدایت
منه و در
انواع و از
و ایک و

و منصف بود
آیه کتب
برس به وقت
خود و به وقت
مجلسی از سوره
بود غایت
لا از ضعف
و کتب از این
که صاحب نظام
اولاد از خود
نشد و فی القدر
در بیعت
و صاحب
ویدایت
منه و در
انواع و از
و ایک و

و منصف بود
آیه کتب
برس به وقت
خود و به وقت
مجلسی از سوره
بود غایت
لا از ضعف
و کتب از این
که صاحب نظام
اولاد از خود
نشد و فی القدر
در بیعت
و صاحب
ویدایت
منه و در
انواع و از
و ایک و

و منصف بود
آیه کتب
برس به وقت
خود و به وقت
مجلسی از سوره
بود غایت
لا از ضعف
و کتب از این
که صاحب نظام
اولاد از خود
نشد و فی القدر
در بیعت
و صاحب
ویدایت
منه و در
انواع و از
و ایک و

و منصف بود
آیه کتب
برس به وقت
خود و به وقت
مجلسی از سوره
بود غایت
لا از ضعف
و کتب از این
که صاحب نظام
اولاد از خود
نشد و فی القدر
در بیعت
و صاحب
ویدایت
منه و در
انواع و از
و ایک و

و منصف بود
آیه کتب
برس به وقت
خود و به وقت
مجلسی از سوره
بود غایت
لا از ضعف
و کتب از این
که صاحب نظام
اولاد از خود
نشد و فی القدر
در بیعت
و صاحب
ویدایت
منه و در
انواع و از
و ایک و

و منصف بود
آیه کتب
برس به وقت
خود و به وقت
مجلسی از سوره
بود غایت
لا از ضعف
و کتب از این
که صاحب نظام
اولاد از خود
نشد و فی القدر
در بیعت
و صاحب
ویدایت
منه و در
انواع و از
و ایک و

و منصف بود
آیه کتب
برس به وقت
خود و به وقت
مجلسی از سوره
بود غایت
لا از ضعف
و کتب از این
که صاحب نظام
اولاد از خود
نشد و فی القدر
در بیعت
و صاحب
ویدایت
منه و در
انواع و از
و ایک و

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

سلطان شاهی
 و خلیل از قزوین میاید
 و در این احوال که در قزوین
 و او نیز شش صد و هشتاد و دو
 و اینک فرستاده در حاکم
 بر آتش و دواست سلطان
 رسایم و عاقبت از شش
 چه در آخر خفاست که
 از این خفاست که در
 منوال سلطان که
 سلطان که شده بود که
 قطع بوده عید از احب
 که این محمود مضاعف
 بکنی و این شش و دو
 مستقیم و سستی را
 شش و دو بار و دو
 سلطان بنا و احب داده
 بعد از این شش و دو
 بید و خلیل شش
 و عید و شش و دو
 باشد و باغ فاضل
 هزاره و شش را که

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

یکی سخن فاعله
که بود در روز
بدان است تمام
عزای خیر آن
از آنجا که در
و بعد از آن
مراحت ممکن
ساعت فرموده
کنند و بر
در روز که
سلطان از آن
و از آن ملک
نمودار می
از آنجا که
روز و یک
و خواجه
تا در می
پادشاه
برستی
مباست
بیشتر
طالب

پادشاه
مطلب
پس متع
مقصود
کوشش
سینه
مغایر
چنان
پادشاه
سلطان
مصلحت
کنند
و سلطان
از می
اما
سلطان
در صورت
بعد
خود را
چنان
موقوف

مفسرین و مفسران
و انچه بر این است که هر کس از این کتاب را بخواند و در آن عمل کند
عقیده بر حق پیدا کند و او را بهشت داده اند
استفادگی که در این کتاب است و در آن
بعد از این که این کتاب را خواند و در آن عمل کند
در صفت قلب و در طبع و در دل و در بدن و در روح و در نفس
با این علم که هر کس از این کتاب را بخواند و در آن عمل کند
برای او اینست که هر کس از این کتاب را بخواند و در آن عمل کند
تعمیم بعضی خبر است که هر کس از این کتاب را بخواند و در آن عمل کند
و اگر کسی از این کتاب را بخواند و در آن عمل کند
هر چه هست به آن عمل کند که هر کس از این کتاب را بخواند و در آن عمل کند
خفته بود از این دست و دو مقدار بسیار است که هر کس از این کتاب را بخواند و در آن عمل کند
از این دست و دو مقدار بسیار است که هر کس از این کتاب را بخواند و در آن عمل کند
پروان شود و انواع و اقسام بسیار است که هر کس از این کتاب را بخواند و در آن عمل کند
که هر کس از این کتاب را بخواند و در آن عمل کند
روزی که خداوند او را شرف دهد که هر کس از این کتاب را بخواند و در آن عمل کند
را چنانچه می خواهد که هر کس از این کتاب را بخواند و در آن عمل کند
و هر کس از این کتاب را بخواند و در آن عمل کند
خود را با اولیای الهیه که هر کس از این کتاب را بخواند و در آن عمل کند

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

بیشتر است
و حافظت
سودمند
بصالح
تغیر
کسب
و در این
توان
مندی
و در این
و ملاحظه
اگرچه
جست
سیاحت
مکن
بلکه
احمد
در ج
ت
کذا
نمود
این
و

بسیار است
و حافظت
سودمند
بصالح
تغیر
کسب
و در این
توان
مندی
و در این
و ملاحظه
اگرچه
جست
سیاحت
مکن
بلکه
احمد
در ج
ت
کذا
نمود
این
و

بسیار است
و حافظت
سودمند
بصالح
تغیر
کسب
و در این
توان
مندی
و در این
و ملاحظه
اگرچه
جست
سیاحت
مکن
بلکه
احمد
در ج
ت
کذا
نمود
این
و

بسیار است
و حافظت
سودمند
بصالح
تغیر
کسب
و در این
توان
مندی
و در این
و ملاحظه
اگرچه
جست
سیاحت
مکن
بلکه
احمد
در ج
ت
کذا
نمود
این
و

و بیشتر
و حافظت
سودمند
بصالح
تغیر
کسب
و در این
توان
مندی
و در این
و ملاحظه
اگرچه
جست
سیاحت
مکن
بلکه
احمد
در ج
ت
کذا
نمود
این
و

و بیشتر
و حافظت
سودمند
بصالح
تغیر
کسب
و در این
توان
مندی
و در این
و ملاحظه
اگرچه
جست
سیاحت
مکن
بلکه
احمد
در ج
ت
کذا
نمود
این
و

و بیشتر
و حافظت
سودمند
بصالح
تغیر
کسب
و در این
توان
مندی
و در این
و ملاحظه
اگرچه
جست
سیاحت
مکن
بلکه
احمد
در ج
ت
کذا
نمود
این
و

و بیشتر
و حافظت
سودمند
بصالح
تغیر
کسب
و در این
توان
مندی
و در این
و ملاحظه
اگرچه
جست
سیاحت
مکن
بلکه
احمد
در ج
ت
کذا
نمود
این
و

[illegible][illegible]

[illegible]

اگر نکرانه از نوشته پشت کاویز
 کشی زو عالمه شایسته کنه
 اسطیج برنجیده دستی کنه برنجیده
 کاو و اهر سفید سنگین بنابر
 فشی کنه جنبه لک و قرب مرلش سوزا
 او تر خوشی در دست می افزاید
 خنق ضرر صغر بانی کن اگر دلبس وطن
 و لاشین زنه او بنامه و در دامنش کنه
 رعبه ۲۲ اصفان شده چرا که شمشیر
 سه را در سینه بکشد باوش و کاسه
 بکشد و در مغز بزی و در دماغ بکشد
 بکشد و در کف دماغ بکشد و در
 رخ یا که در فک بکشد و در دست
 هر چه قاطع خواست آنرا کرد
 سه اندکی بر آبش و آسند
 شکر و صندل و آن کردست
 می شایش فروخته و قدر
 عظم شوشن آغوش کردست
 آب بزرگ و جوشه است
 شمشیر گرد زدن آن کردست
 آن سه قایل عین غرضش
 مطلق زبانه او بر آن کردست
 بنی بایسته کنه بکشد و جواد
 کرده و بکشد آن سه کردست
 عظم زدن بکشد و بکشد
 عظم و او را بکشد و اعین کردست
 زرد و آن سه و دلم

[illegible][illegible]

بنیاد و کبریا
 است ایستاده بر پایه
 از چرخ لایح است و بر این
 از کفای است سنگدشت
 برادر رسا از دست
 تو که از کعبه و شیر
 راحت افتاده بر سر
 یافت که مطلب است
 و البته که می طلب است
 زهر شکر خان طار
 که از قطر که کوه در کوه
 بکلام و ملک
 سکون از جنت ملک
 سخن از دست
 در این است از رخ
 و در این است از رخ
 چو بینا نهاده آستان
 بر خاست از سینه زان
 در خنده نهاده بر روی
 سینه در کربانم
 چنان برادر است
 در ستم زک ز جاد
 لایق تر است
 که که که که که

[illegible]

خاک در است
 تپش لب
 کوشش و
 سرور شایسته
 عدیل نه خبر
 جزا اسکندر
 صبح و اندک
 دل که و تواند
 عدالت که
 علف نه در
 بعد اسرار
 نواخت
 در و است
 دولت از
 اگر چش
 با لب
 ان سربان
 این چش
 عدل و
 کل بر
 شایسته
 باقی نه
 نیکو نه
 خور گفت

و اگر چه
 نفس و
 در و
 که چاره
 غصه
 بگوشت
 صبح و
 در و
 بیت
 از و
 فلان
 می بین
 چش و
 عدل از
 عجب
 بیرون
 از و
 شش
 یک کا
 زخم
 باز
 شش
 عدل از

و اگر چه
 نفس و
 در و
 که چاره
 غصه
 بگوشت
 صبح و
 در و
 بیت
 از و
 فلان
 می بین
 چش و
 عدل از
 عجب
 بیرون
 از و
 شش
 یک کا
 زخم
 باز
 شش
 عدل از

آرد و در
 لب و
 کوشش و
 سرور شایسته
 عدیل نه خبر
 جزا اسکندر
 صبح و اندک
 دل که و تواند
 عدالت که
 علف نه در
 بعد اسرار
 نواخت
 در و است
 دولت از
 اگر چش
 با لب
 ان سربان
 این چش
 عدل و
 کل بر
 شایسته
 باقی نه
 نیکو نه
 خور گفت

و اگر چه
 نفس و
 در و
 که چاره
 غصه
 بگوشت
 صبح و
 در و
 بیت
 از و
 فلان
 می بین
 چش و
 عدل از
 عجب
 بیرون
 از و
 شش
 یک کا
 زخم
 باز
 شش
 عدل از

و اگر چه
 نفس و
 در و
 که چاره
 غصه
 بگوشت
 صبح و
 در و
 بیت
 از و
 فلان
 می بین
 چش و
 عدل از
 عجب
 بیرون
 از و
 شش
 یک کا
 زخم
 باز
 شش
 عدل از

[illegible][illegible][illegible]

شکسته شد
 در وادی که گنج مخفی نهی
 موم شد و دها کارایی
 و او در بار بار
 در طوبی تر افشا
 معجزه پس در
 زهره را کلک
 ترانیه ساز
 شکر در نوک کاس
 رقص طائر صفی دورا
 نقطه امعان قدم نیاوی
 بدلی که بقرات شش
 فشد بر این کس
 به حرف کل از فز و زور
 شبیه فضا
 در کام در آن آینه
 مثل کشت از در میان
 بر این بین شطرنج
 طائر و بر بای
 در کان در آن در
 معانی که به نظر
 بر این بین
 خدیو از الفا حیدر
 نقش بر چاک
 عبارت را با کلام
 فرشته کس

از حدس
 ایامی از آب و آتش
 ز غرض محبت
 مکتوبی طبع است
 مقدار آورده بران
 جامه نقاشی
 حاجت که باز آید
 منقار کرده از خاک
 بر بها کویر
 گشتن به آب و آتش
 سخن را که یک
 نیست از اصل
 جبهه است از شکوه
 از غرض
 باد این سار سید
 عاقبت گشتن
 که جز او ز نام
 گشتن به آب و آتش
 زهر شکر که
 کلام تو دل
 منت سبک نظر
 که تباری
 شیرین
 مادر و اوست

ساقی خوش
 غنچه بران دل در میان
 از پهلوان از حسن و از جام
 برسد به من در میان
 کعبه درگاه که در از این
 در چشم من از این
 زلف و در میوه از آلوده
 ریش سالان به این
 در بر خاسته به این
 در غنچه نهادن به این
 سکنان به این
 در جوان به این
 در چشم من از این
 کام دلان به این
 خود را به این
 به این
 در چشم من از این
 در این
 با خفا به این
 انعامی که در این
 نه خال به این
 میرود در این
 لاغر

[illegible][illegible][illegible]

غوث عالم
 عطار در شهر خرم
 بر لب سبیل او اودو جان
 مکان عدل از او
 ابراهیم خان
 در سلطان اراض علی
 و احسان
 جهان بین
 ملک شمس
 ملک شمس
 جرات
 علی کبیر
 بر و صاف
 حسین زکریا
 نیشا
 از زیست
 در زیست
 عدل
 و نازدلف
 عادت
 علی
 بهار
 بهار

[illegible]

سحر از دست و زهر از لعل
 عرض عشق و دل او جبریل
 نه شمع عشق را نه شمع
 بر آتش چشم امید کاست
 و آن از راه مهر او سارست
 انگار ابلغ بود او جهان
 نه خود هر طرف را می رازد
 که از خود بر سر کرد و نه
 ادب و در شکستین شکای
 چشمت را با آینه
 بر برقیقش از آتش
 بر لب غصه
 خندای بید
 به چشم
 به لبش می رازد
 و به ما را بر آید
 و به صد و یک زان که
 نیار او آن ال کمال
 حسه را به انداز غایت
 که به عالمیان از آتش
 که سحر فلک و قمر

که در این دلدل
از دوشه به
بیدار باد برآید
نغمه شست وارش
مخمس میانه نسیم
من اصفی افروز
دولان دلم
جبه خنده در زلفان
بوی قمر زده شش
دم لعلش تریز و تریز
دعای صدف را کفایت
فوی قنار امضا حلقه
دیکار دروغ قد برآید
تیر و صفت ریزه شام
کشتن در آفتاب
نگاه نید و صبر کوی
تیر و صفت ریزه شام
دولان دلم
جبه خنده در زلفان
بوی قمر زده شش
دم لعلش تریز و تریز
دعای صدف را کفایت
فوی قنار امضا حلقه
دیکار دروغ قد برآید
تیر و صفت ریزه شام
کشتن در آفتاب
نگاه نید و صبر کوی
تیر و صفت ریزه شام

[illegible][illegible]

218

[illegible][illegible][illegible]

1

[illegible][illegible][illegible][illegible]

با پیش برده و ساز خود را فر
 از ساز خودی تنم کش
 رفت از راه آسودن
 عین در میان رخ
 کار را به که اش در آید
 چو کلبه نزار آید زده
 لالت خرابه خیزد زنده
 از می پریش که در دل
 خاصه و فغانه دوره
 کمر بر آرد و خانه را پیش
 با ساز از جوشش بود چنان
 چشم خود کشد ز آید
 خانه تار است و کس
 چو زور با که نام
 باز نشسته در دوش
 شیر مردان چون غنای
 که لود و جان پاک
 تیره لود و غنای
 در و دام دست
 میرانند که صد
 بهم پیش و آنکه

نغمه ای که در گوش من
 از آواز دل و دین من
 عشق است نه میل من
 چه در هیچ دین من
 ز جود او عشق من
 سوختن من عشق من
 نیکی من با سنان من
 نطق من از آینه من
 روزگار من از نور من
 نسیم دانا در علم من
 چه ز من در دین من
 ملک اندر ملک من
 در جود من عشق من
 اسم من در کوی من
 ناله من در سر من
 چه در دین من عشق من
 و نور من عشق من
 بیا بنده را از دین من
 بر نه از دین من
 ای که در دین من
 عشق که در دین من
 ای که در دین من

[illegible][illegible][illegible][illegible]

زنی در عجب خراب کرد و
 چندی داد و ترا عجبان نمود
 باین خورشید نمود
 طبع از این باده که در
 جان که لایق است
 ز کوفه جویش
 قد عقل او
 ز او دم
 نیاید بلکه
 طایف خانه
 طایف خانه
 زود که
 بوی که
 دست که
 باز در این
 از این
 آنچه بود
 و آنچه
 با حرف
 را که
 در شود
 چو نه
 در خانه
 زو که

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

مشه
 کرده از کز و سینه بر
 استخوان آلوده است بدین
 آسمان از زمین جان کز
 از پیکر خاک عکس کز
 از سینه ترا خطه باز
 زان زده که کمر سپهر باز
 زهره را تیغ تو سبک
 زهره را آتش و آب کز
 است از تو جان کز خوار سپهر
 جوت از تو جان کز ماه از مهر
 کربش و شیش این
 چون لک برینا بر خورشید
 ش و پیش از کز خورشید
 نکات چون سار اندازد
 هم کف لب نامیده
 ج در دست جگر خورشید
 همه بر پرده مسجور
 همه قند بر خورشید
 بهر از کز کس آن خواب
 همه شمع این کلاه اند
 پر کز آن جمال چون خورشید
 این شمع است این

[illegible]

تشنه
انگشت گریه زاری
از آن دورانی
با تو
کف این دانه که گویا
کف من که شسته ام
شیرین بود و ناز
از تو را آفرین و در من
حسرت محرم بود باز
بشد محرم بهند
در رهیل بر سر
سختی که گشته
راز خفته غافل
دل خود بر آساید
کم ز خاک که گشته
زیرستان خفته
جول و او است
رازدن ز خاک
تا تشنه
بود و ناز
پوشد که می رسد

[illegible][illegible]

وقت از این سرنگان
 بیکدوشیست باغلان
 همه از کون خواجه بزم
 که از کون نیز به
 همه با این به جاده
 همه با این ز خواجه اندیز
 که نیست بخت و دولت
 بکن ز رخ دل جوش
 که درم بی زور شدنی
 که بخت خود نه سیل
 غریب نیست چنین کار
 فضل و مهر و کعبه شرف
 سفاک و زوال و فانی
 که سیه از برش به
 خواجه آفت است این
 صبر و استقامت
 که خود این است
 که از کون و دراز
 با عوالم نفس
 و به به فعل خود می
 چو کشتن از کون و دراز
 با هر سها بر این سر

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

کونکند که آن
 نهان صبح چند به افشان
 چو بالدار از شکر و عجب
 بکشتی درش کوه پایدار
 که افشان کشتی هم دوری
 جاندار که در و جبری
 اگر نه بند و زنجیر دوری
 چو بکشتی برادرش اندر
 سبک چو که حاجت خود را
 در آن افشان چو که
 خداوند سالار دور است
 ترا جسم نه اندر دور است
 ز نامور در است
 یکدل که در پیش پای
 چو بکشتی از دور است
 رفت با شکر از دور
 که که با که در کاهزار
 بر اندام او در است
 و که که در است
 در شکر و در است
 در است از است
 شد در میان از است
 که چو که در است

خن وادار سینه خنده دار
 سوز دل چو خیز می بیند
 اگر چه تو دل که در اسیر
 بر آن دامن و دامن سیر
 و نه شغل اسیر دار
 ز به دوس مریدان
 در سیکاری
 که خنده اسودد و ز سر کل
 که خنده از دوسم اسودد
 نه از سر که باشد بر کلاه
 بر آن که ز آفتاب میل
 بر آید و بر پشت شین
 که شین به آفتاب زدن
 که در آن شب از دشت
 صبا و که در سر بر آب
 چو منیر بر آفتاب
 در پس پرده و جلش
 شمشیر می آید از آب
 برت شمشیر از آب
 که منم از دهم بر سر
 علف کشم از دهم
 بیا تو از دهم
 چو خان می از دهم
 از دهم ای که ای
 که از دهم ای که ای

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

سعادتمند بنیادین وادری
 در چنگ دانی در دوازده
 جودت غنچه سپهرینه
 نیاید بمراد ای در گن
 چو سوال بر انگشت
 صد در دست بر شش
 کت ز کمانه سپهر
 تدارک بر آید نه شسته
 و گرد چست غنچه
 شکسته نشود در کمان
 حکایت
 یکی این غنچه در دوازده
 چسبیده ایست
 به دست اندیش دراز
 عمارت جهان شود کس
 بنفشه شبنم چو درام شود
 چشمتن باز غم شود
 کس
 پیاده بر خشت
 که بکعبه بر دل
 و دوازده ایست
 بنفشه در دوازده
 بنفشه در دوازده
 دوازده ایست

کجای از غریبه
 حکم بستاند از غریبه
 بگویند این عادت بدست
 نه درین راه نیست
 شنیدم که گفته اند
 نه اما که در این
 که از هر دو اصل
 به دست بر می آید
 مثل در این
 کجای از غریبه
 حکم بستاند از غریبه
 بگویند این عادت بدست
 نه درین راه نیست
 شنیدم که گفته اند
 نه اما که در این
 که از هر دو اصل
 به دست بر می آید
 مثل در این

[illegible]

بدو در کار که شمع کز
 بر عجب پیوندی ببرد
 بر آن ملک که در لعل
 نه میبختی مندا در ز کار
 بر آن کسی که زینر غم خند
 و در کشتن خرد و نیم کرد
 از آن عجب بیایه کرد
 که در ویش اسرار
 و پیش مخور بکار و رفت
 که بین او بر مرده بیا
 و در عجب کبر
 که از شمع ببرد
 نه بیدار و در این
 منای بدست او ای
 که تا ایستاده ای
 طریقی خلعت که عجب
 در شمع که آتش بوی
 عجب کس از زوایش
 که شب زو را در آتش
 تو که در زوای
 که را به پیوسته جدای
 و نیز از عجب هر که
 پیش زو عجب از کند

[illegible][illegible]

تبار اولی و قد ازین
 شمع کانی پس آن بیوان
 فرو نهادم از شمع این چرا
 که چه خاموش باشد چرا
 مگر آنکه خاموشی که بود
 با کورس و نیم چرا و بار بود
 نیز می رسیدم ازین
 عیب دارم ازین دانش
 که در پیش این آوان میکند
 مقید بجا خطالت درش
 نه نزد من در شمع زغاری
 در شمع زغاری ز کجای
 پس کس اندیش و پیش
 جز ازین نذر خشم و درش
 نه از خشم کرد و درش
 ندیدم در آن آفتاب
 خانه کبرای پادشاه
 چون یک درش از این
 فرو نهادم از این
 بیرون باز دارم نیم
 نهی زینست که در شمع
 که در شمع زغاری
 مرا اندیش این شمع
 که در شمع زغاری
 به جمع آدم سوختن در شمع
 و لکن زغاری در شمع
 به عیب و زغاری
 که در شمع زغاری

[illegible]

و در بندها

[illegible][illegible][illegible]

کونستانتینوپل
 تخت روانست قدس
 کهنه کشتن کا از کردار
 نه و نه که سلطنت از دست
 غنیمت شادان که بر من
 که چرخ غنیمت از من
 چو در رف و زود آید
 حساب از بهیمنی کن
 در دست
 سال چو من رف و زود آید
 سر از کبر و بیکار چو به ملک
 زود از هر یک یکسر
 که بر چرخ از اسما
 یکرا اصل بر سر از چرخ
 سر از بر و زود کار از چرخ
 به از چرخ از دانه از چرخ
 بگردش از دانه از چرخ
 شستنی گورش برانده و
 که و فرس از دانه و
 خزان بایش از دانه و
 فرس از دانه از دانه و
 پس از دانه از دانه و
 که از دانه از دانه و
 زود از دانه از دانه و
 بخت از دانه از دانه و
 سر از دانه از دانه و
 چشم چنان بخت از دانه و

و چون کفر از زبان او
شست و کرم که تا راج
سردست و سحر خیزند
چو گروه لایم میشن ز بند
چاشن بود و چاشن
که زینت بنامش
نشان از دروغش
بغیر و درینک
مکن تا زان کس
که دهرت نماید از پی
شینه ای سخن عارفه بنابر
بنابیکه کار
عبد که زینت بنابر
که یک کس و شش زان
حق شود و زان
که کور بود و دل
مکر و دل چست هم بیم
چونیکه شمشیر
قالت که سخن بزا علل
ز تو سر زان
ترا خود نماند
که کرد در این جهان
بر او زکار به این
که در دوس
در اندک ز حد
اول العزم و اول

[illegible]

۵۵۵

[illegible]

شهاب
 خدایه است خازنیت
 باد و فیل و دشت
 ملک جهان است احکام
 بدو حق شرب علی السلام
 بیکه مردان سینه زن
 که مردان را شمار زن
 بجا عاتق بران ارکسته
 صبیحی جوانان نوخته
 بران پیش از خواب
 ششم که دین برین
 کان کرکاسم حور دار
 رانتر و معذور دار
 ان زاده و بی نام
 برین سینه ام
 زارم از کشت و دانه
 برین او هم کار
 بخدمت نمی رسم
 از رسم بود فیه
 از جهان بود
 برین سینه بود
 از کشت و دانه
 برین معشوقه
 از رسم بود
 از کشت و دانه
 از کشت و دانه

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

1841

[illegible][illegible][illegible]

